

ماهنامه رشنو

نمایشنامه، تئاتر
معرفی کارگردان ها و نویسندگان





مشخصات

شرف

نشرشنو

صاحب امتیاز: انجمن ادبیات نمایشی مؤسسه آموزش عالی فردوس

مدیر مسئول: امیررضا فدائی

سر دبیر: بابک قانع کفاش

ویراستار: محدثه خواجه یزدی

طراحی جلد و سرلوحه: فاطمه دنلواز، سحرزراری، حسین غفاریان خدابخش، محدثه خواجه یزدی

طراحی گرید و صفحه آرایی: سحرزراری، فاطمه دنلواز، محدثه خواجه یزدی، حسین غفاریان خدابخش

کارشناس مجله: دکتر جواد امین خندقی

نشانی: مشهد، خیابان کلاهدوز، کلاهدوز ۲۸، آموزش عالی فردوس

راه ارتباطی:

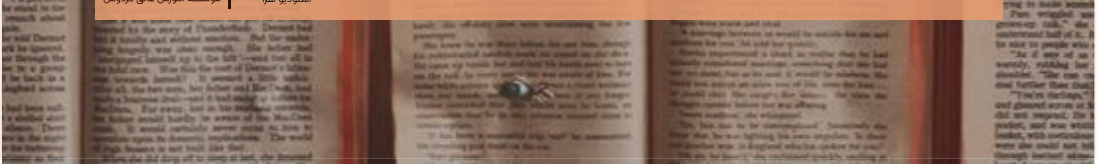
SA.Dramaticliterature.Ferdows.IHe@gmail.com



مؤسسه آموزش عالی فردوس



استودیو سزا



یک روزهایی بود که باران میبارید و با برگ های درختان در پاییز، انگیزه و شوق جوانان این دانشکده هم کمتر میشد. میدیدم که خلق کردن برایشان مشکل تر و سخت تر از قبل شده و این در حالی بود که خیابان از همیشه بی رحم تر بود. آنجا بود که فهمیدم باید کاری کرد. این واقعه در نوع خود، شکلی از نسل کشی است! از جنس خشک شدن چشمه نشاط و خلاقیت در دل آرتیست جماعت! و خواندن، تنها راه دوباره جوشاندن و خروشانیدن این چشمه بود، اما هیچ جویباری تا سد چرایی اش شکسته نشود، چگونگی جاری شدن را در نمیابد. (اینجای صحبتم را از عقیده نیچه وام گرفتم).

مسئله دانشجویان این نبود که کم میدانند. یا خیلی چیزها را میدانند. مسئله این بود که مجالی برای خالی کردن آن چیزهایی که میدانند وجود نداشت. و دانشجو نمیدانست که بغل دستی اش چه میداند، تا بفهمد خودش کم میدانند یا نه! بنابراین، خواندن آنجایی با شوق بیشتری شکل میگیرد که نویسنده اش در دل همان اجتماع باشد؛ حتی و حاضر برای پرسیدن، صحبت کردن، تبادل اطلاعات و حل مسئله!

حالا «رشنو» متولد شده. برای تو! که میخواهی بنویسی، که میخواهی بدانی، که میخواهی حرفی بزنی. نوشتن، از رکو و راست ترین اشکال هنر، برای ادراک از طریق و صراط کلمات و واژه ها. آنجایی که برای بیان حس و شمع درونی ات، دنبال چیدمان حروف میگردی. هنر درمان است و نوشتن، از قوی ترین پادزهر های دردهای بشری. تو بنویس و رساندش به چشم و گوش دیگران، مسئولیتش با ما!

ما، گروهی از دانشجویان ادبیات نمایشی دانشگاه هنر فردوس که بار محتوایی و نویسندگی مطالب را به عهده داریم و تیم هنری هرا، از دانشجویان گرافیک و تصویرگر دانشکده هنر فردوس، مسئولیت هویت بصری این نشریه را عهده دار شدند و با سلیقه خالص و خلاقیت تازه نفس شان، ه چگونگی به چشم آمدن مجله ما را یاری میکنند، بر آن شدیم که بنویسیم و به تصویر بکشیم. تا بدانیم منظورمان از دانشجویان هنر فردوس، دقیقا چه سطح سواد و بینش علمی-هنری ست و هنرمندان آینده این مرز و بوم، اکنون در جوانی، در چه وضعیت و بینش هنری زیست میکنند و دغدغه شان به عنوان هنرمند عصر امروز ایران، چیست!

با آرزوی درخشیدن، با قسم به قلم و چیزی که مینویسد، شروع میکنیم.

— فهرست

۷. ادبیات نمایشی

۸. آزادی بند است

۱۲. تلاش بیهوده برای غرق شدن

۱۴. فرزندی که هرگز زاده نشد

۱۶. جنایت هولناک

۲۴. برادران لومیر

۲۷. کتاب سیرسه


۲۸. خلق موقعیت کمیک از دل سیاهی

۳۰. تئاتر

۳۱. تئاتر لایسیوم







_نمایشنامه

_تئاتر

معرفی

_کارگردان ها

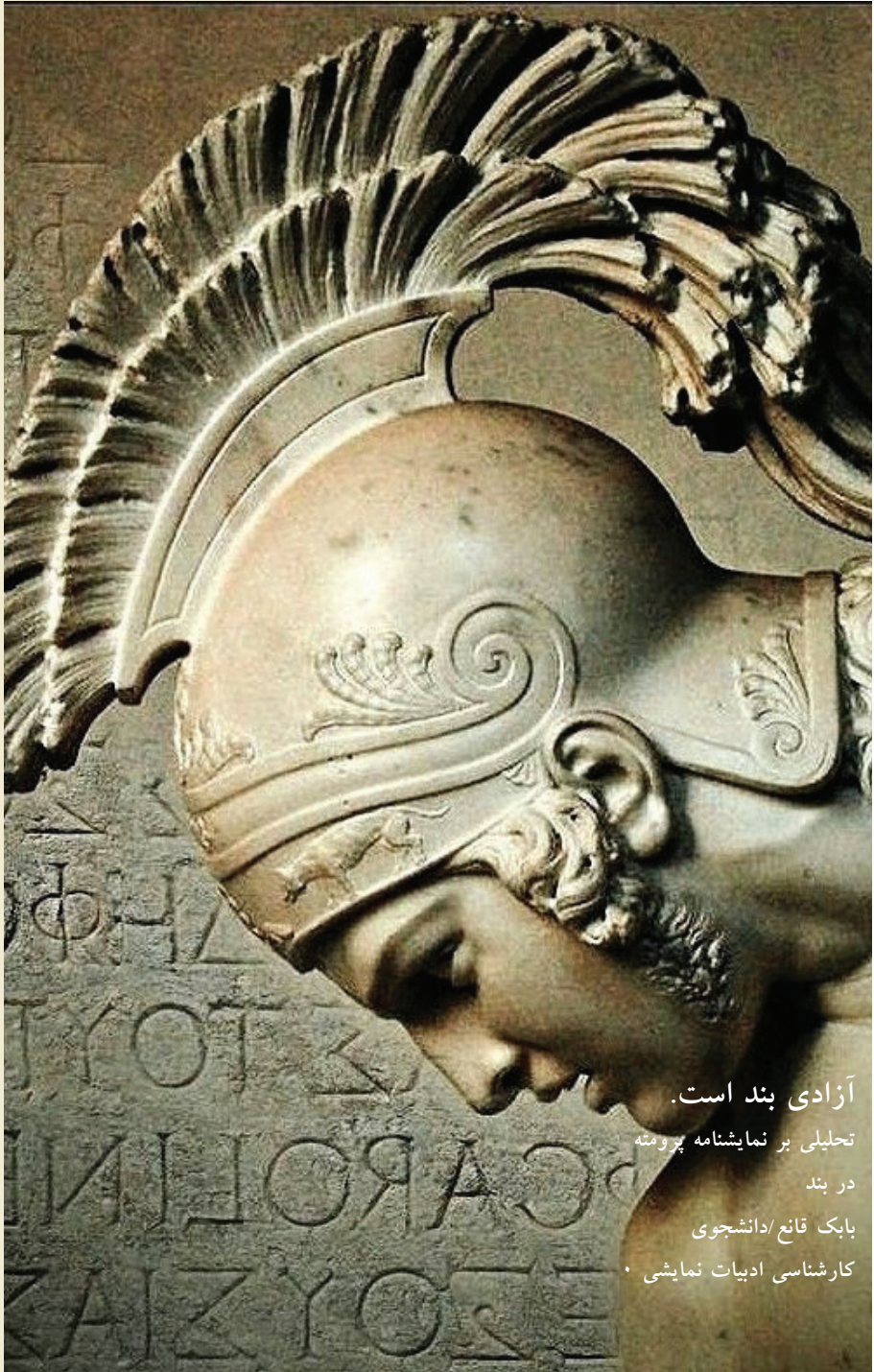
و نویسندگان

ادبیات نمایشی گونه‌ای از ادبیات است که برای اجرا در صحنه تئاتر یا مکان‌های دیگر تنظیم و نوشته شده باشد و نمایشنامه، کرسی شعر نامه و تعزیه نامه و امثال اینها را در بر می‌گیرد. در ایران اشکال کهن نمایش ریشه در مذهب داشت. کهن‌ترین آنها مراسمی بود که در آنها مغ‌ها سرودهای اوستا را همراه با رقص‌های دسته‌جمعی می‌خواندند. در ایران باستان نمایش واژه‌هایی به مناسبت پیروزی‌ها و سوگواری‌ها بر پا می‌شد از آن جمله کین سیاوش که برای سوگواری کشته شدن سیاوش هر سال در نواحی شمال شرقی ایران اجرا می‌شد و تا سده چهارم رایج بود، و نیز کین ایرج، مویه زال، آیین جمشید و گریستن مغان پس از این نمایش واژه‌ها در دوره‌های مختلف اشکال گوناگون نمایش در ایران پدید آمد که از آن میان می‌توان به نمایش‌های کوسه برنشین پیش از اسلام و سپس پرده بازی و میزنوروزی، انواع نمایش‌های سنتی مانند معرکه‌گیری، نقالی و روحوضی اشاره کرد که چون نمایش‌هایی عامیانه بودند چندان نیازی به متن و نمایشنامه مشخص نداشتند. تنها گونه نمایش‌های سنتی ایرانی که می‌توان نوشتاری برای آن جست تعزیه است. تعزیه که از زمان معزالدوله دیلمی به صورت دسته‌ها و مراسم سوگواری اجرا می‌شد تا اواخر دوره صفویه به شکل نهایی و امروزی خود دست یافت.

نمایش به شکل امروزی آن با ترجمه نمایشنامه‌های غربی به ایران راه یافت که در این میان سهم آثار ترجمه شده مولیر نمایشنامه‌نویس فرانسوی بیش از دیگران است. از اواسط دهه ۱۳۳۰ برپایی سالن‌های جدید نمایش و برگزاری جشنواره‌های تئاتر و توجه روشنفکران به ریشه‌های هنر بومی و ملی سبب رونق دوباره نمایشنامه‌نویسی شد. غلامحسین ساعدی (با نام مستعار گوهرمراد)، بهرام بیضایی، خسرو حکیم رابط، اسماعیل خلج و عباس نعلبندیان از برجسته‌ترین نمایشنامه‌نویسان دهه پنجاه ایران به‌شمار می‌روند.

بابک قانع کفاش





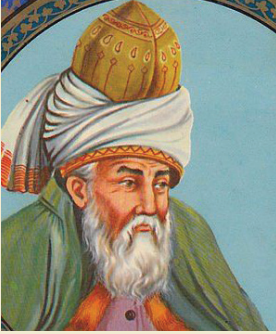
آزادی بند است.

تحلیلی بر نمایشنامه پرومته

در بند

بابک قانع/دانشجوی

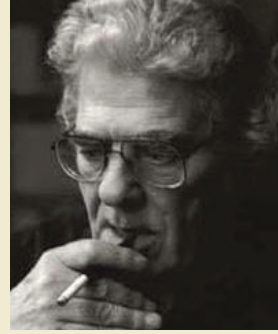
کارشناسی ادبیات نمایشی



سعدی، شش دفتر مولوی
و دیوان شمس حواسم را
معطوف خود کرد. در این
بین دیوان شمس همیشه
برایم ارزشی چندین برابر
داشته است. تورقی کردم و
به این بیت رسیدم



سهراب کم نشد که نشد.
چند روز پیش بود که
به خاکروبی کتابخانه ام
فکر میکردم که چندتایی
شعرکهن ایرانی از جمله
شاهنامه با تابلو های
بایسنقری، دیوان حافظ و



آن روزها، آخرین روزهایی
بود که مولوی خوانده بودم.
اوایل دوران دانشجوی شدن
بود که شعر خواندندم کمتر
شد، بیشتر کتابها و نمایشنامه
هارا میخواندم. ولی همچنان
عشقم به احمد شاملو و

اند. این یادداشت، تحلیلی
آزاد از نمایشنامه «پرومته
در بند» است. پیشنهاد میشود
قبل از مطالعه یادداشت، اثر را
خوانده باشید تا درک
عمیق تری نسبت به
مطلب داشته باشید.
داشتن رویا و پیشرفت در
حوزه های بشری، همیشه
و همیشه، جزء لاینفک عنصر
وجودی انسان، یعنی شهوت
کمال بوده و هست و
بنظرم خواهد بود. نشانه
این حرف آنجاییست که
نگاهی به زندگی مان در

خواندن این ابیات
مرا ناگاه یاد پرومته
انداخت! پرومته، خدای خالق
انسان و انسان دوست که
از جان و آمال خویش
گذشت تا به مخلوقش و
خدمت آتش به او وفا دار
بماند. همان زمان که پرومته
را خواندم، تصویری از تمام
کسانی به ذهنم آمد که در
زندگی همیشه در پی چیزی
دویده اند. او چه بیارند
انسانهایی که در مسیر
چیزی، همین چند لحظه
زندگی را هم از کف داده

بمیرید، بمیرید، و زین
نفس ببرید
که این نفس چونند
است و شما همچو
اسیرید
یکی تیشه بگیرید، پی
حفره زندان
چو زندان بشکستید، همه
شاه و امیرید



تنهایی بیاندازیم. قرن ۲۱ و تمام پیشرفت هایش در حوزه تکنولوژی، رسانه و شبکه های اجتماعی، در ما حسی به وجود آورده که در اکنون، دیگر طوری شده که نبودنش در ما، امری غیرعادی به شمار میرود. آن حس، حس ناکافی بودن است. البته که در این یادداشت، اصلا هدف تحلیل کاربرد و عدم کاربردهای رسانه ها و ارتباطات نیست! چرا که نه در سواد بنده است و نه در حوصله یادداشت خواهد بود. اما این میل به آزادی و رفاه بسیار، چه بلایی سر آرزوهای «واقعی» ما میآورد؟ این سؤالی ست که پس از خواندن نمایشنامه پرومته در بند در ذهنم شکل گرفت و نتیجه این تفکرات، نظریه ای شده که در این یادداشت، به نگارش آمده است. با نظر به بیت مولانا که در پیش متن آورده شد، وی دقیقا از کدام آزادی سخن میگوید؟ آدمی صبح بر میخیزد، بدود در پی لقمه نانی، و سپس زنده بماند تا روزی دیگر بدینگونه سپری کند! گویی که در زندگی روزمره انسان امروز، خلق معنا و ارزش دیگر به اهمیت قبل نیست و آدمی در دارایی هایش تعریف میشود. این نقد به سرمایه داری را در آثار زیادی دیدیم و خواهیم دید. اما چیزی که از او خرف میزنم، مجوز ورود به حریم است.



داشتن را یک‌نور در انتهای یک‌تونل میبینیم، دچار این توهم شده ایم که در اکنون آزادی نداریم. منظورم هیچ گونه از آزادیست. مثل حق اراده انتخاب و تصمیم! آزادی و مفهوم آن زیباست، اما اگر همیشه و در پی داشتن آزادی باشی، در زندگی ات هلاک میشوی مسیری طولانی تر از عمر خود را طی میکنی. اینگونه تو، در بند آزادی هستی!

آرزوها و خواسته ها و آرمان های ما، تنها آن وقتی از ارزش رویا بودن خود برخوردارند، که ما حضور داشته باشیم. حضور ما به آنها معنا میبخشد و آن منظومه از اتفاقات را، خوشایند و بانی آزادی میدانیم. بنابراین باید حواسمان به این مهم باشد، که آزادی در ما معنا میشود، نه ما در آزادی!

به مفاهیم جور دیگری باید نگاه کرد، به خودمان طور دیگری.

بابک قانع کفاش

همان زنجیرست که گریبان پرومته را گرفته. بنابراین شاید بتوانیم بگوییم، انسان در بند است! در بند خواسته اش. خواه آن خواسته ثروت باشد، یا موقعیتی اجتماعیو یا حتی یک شیء! آدمی در غریزی ترین اهداف و خواسته های خود، دنبال آزادی، آرامش و آسودگی بیشتر است. اصلا ذات خواسته همین است. از بین بردن محدودیت اکنون یا دستیابی به دستاورد آینده! با اعتقاد به اینکه اگر به فلان مقدار پول دسترسی پیدا کند، میتواند آزادی مالی داشته باشد، اگر به فلان سمت برسد، آزادی شغلی خواهد داشت! نمیدانم، آزادی، زمانی، آزادی، آزادی، آزادی، وقتش رسیده که منظورمان برای استفاده از واژه آزادی را در موقعیت های گوناگون بازنگری کنیم. مقصود مولانا از حفره زندان، صرفا تن و زندگیست یا به چیز بیشتری اشاره میکند؟ تاکید بر آن آزادی که در زبان مولانا وجود داشت، در لحظه اکنون، رقیق شده و دیگر والایی قبل خود را ندارد. چون آزادی

من معتقدم نظام سرمایه داری، تا جایی میتواند به ما رسوخ کند. از سطحی دیگر به بعد را ما خودمان اجازه ورود میدهیم و این کاملا امری طبیعیست! کیست که از آنچه که فکر میکند میخواهد و صلاح اوست بگذرد؟ پرومته با خدای خدایان برای آن چیزی که میخواست به نبرد آمد. نهایتا هر آنچه که توانش بود را نیز پذیرفت. همگی ما به پرومته و خدمتش به انسان افتخار میکنیم اما یک نکته خیلی شفاف در نظرمان مک‌گافین میشود. اینکه پرومته در بند است! پرومته در ادبیات یونان، خدای خالق انسان است. این شباهت در مضمم بودن در رسیدن به کمال، که کاملا انسانیست به خدای خالق انسان، شمه ای از وراثت میدهد. اگر طبق این تعریف، پرومته را نشان انسان در نظر بگیریم و خدمتش ره مخلوقش را، مهم ترین هدف زندگی انسان، بنابراین به هر نحوی رسیدن به این خواسته،

تلاش بیهوده برای غرق نشدن

(بررسی سیستم استانیسلاوسکی
و روش برشت)

امیررضا فدائی

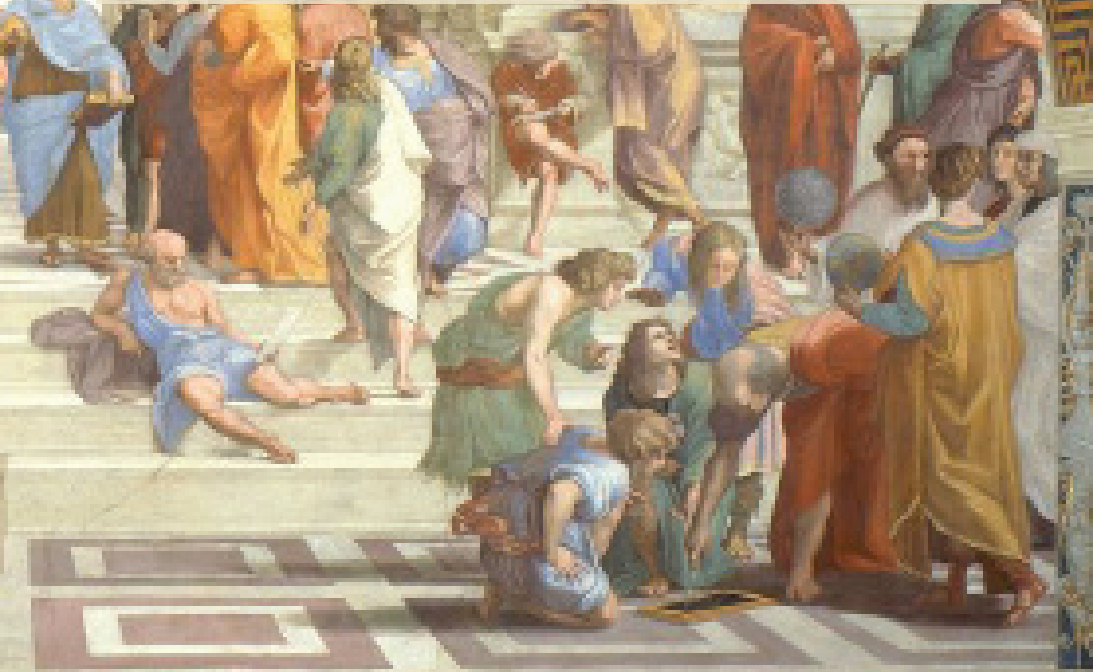
«تئاتر حماسی از لحاظ
اجرایی ابتدا توسط من
ابداع شد و از لحاظ نوشتن
متن ابتدا توسط برشت.»
پیسکاتور

برشت در سال ۱۹۳۰
بر اساس اندیشه های
پیسکاتور نظریات تئاتر
حماسی خود را بیان کرد.
او در پی پیسکاتور معتقد
به بیان حقیقت بود. برشت
طبیعت گرایی سیستم را
قبول نداشت زیرا به نظر

او این شکل اجرا تنها قسمت
خاص و محدودی از مناسبات
انسان با محیط اطرافش، مانند
خانواده و محل کارش را نشان
میداد در حالی که به نظر او
باید درباره مسائل کلی تر
جهان سخن گفت. او به این
منظور به جای استفاده از
نقاشی ها در پس صحنه از
پرده های سفید استفاده کرد
تا حتی در صحنه پردازی به
آن کلی نگری پردازد.

هدف درام برای برشت این
بود که به ما بیاموزد چگونه
زنده بمانیم. به نظر او بر
خلاف سیستم تماشاگران
باید به جای احساس کردن
بیاندیشان.

برشت نمایشنامه مشخصی از
روز اول تمرینات تا انتهای
اجرا نداشت. او معتقد
بود بر اساس بازخورد
تماشاگران نمایشنامه باید
تغییر یابد به همین جهت
او و گروه نویسندگان
همواره در تمرینات حضور
داشتند و نمایشنامه را مدام
دستخوش تغییر میدادند. به
همین دلیل او از نمایشنامه
هایش به نام های تجربه
ها یا تلاش ها نام میبرد.
در بخش بازیگری او از
بازیگران میخواست اندیشه
یک شخصیت را به روی
صحنه بیاورند نه آنچه
که سیستم میگوید که از



لحاظ عاطفی با آن نقش یکی شود. به اصطلاح نباید آن نقش شوند بلکه باید آن را ارائه دهند. به همین جهت در طول تمرینات برشت از بازیگران میخواست همیشه از عبارت آن مرد گفت یا آن زن گفت را در ابتدای دیالوگ‌ها بیاورند. برشت معتقد بود تماشاگر باید بداند که آمده نمایش ببیند و آن تنها بازسازی از گذشته است. برای این اتفاق او از روش‌هایی چون: بازیگران از نقش‌هایشان خارج میشدند. یک صحنه نمایش پیش از آنکه به اوج عاطفی اش برسد تمام میشد. در لحظاتی از نمایش از اسلاید‌هایی برای بیان پیام آن صحنه استفاده میکرد. مهمترین تفاوت سیستم و برشت غرق شدن و آگاهی است. این غرق شدن در سیستم هم برای بازیگر و هم برای تماشاگر اتفاق می‌افتد و در برشت برای هر دو آنها باید آگاهی وجود داشته باشد. حال این آگاهی علاوه بر هوشیار بودن در صحنه به منظور بیان مفاهیم به غایت جدی‌تر و حقیقی‌تر نیز بود. با این حال با تمام تلاش‌های برشت او و نمایش‌هایش خود درگیر جادو شدند. او که هدفش بر ضد روشنفکران و طبقه بورژوازی بود خود آنها طرفداران او شدند و از طبقه کارگر اقبالی برای او حاصل نشد. او حتی بارها در نمایش‌هایش با تمام تلاشی که برای بیگانه‌سازی بین تماشاگر و بازیگر بود، تماشاگران غرق در نمایش با بازیگران همراه میشدند و به رقص و آواز می‌پرداختند. استانیسلاوسکی دریاچه‌ای از بازیگری ساخت و برشت با تمام تلاش برای نجات خود و اندیشه‌های تئاترش باز هم غرق شد.



فرزندی که هرگز زاده نشد

امیررضا فدائی

دانشگاه غیرانتفاعی فردوس

ادبیات نمایشی

گاهی اوقات به این فکر میکنم لحظه ای که پدر و مادرم با هم آشنا شدند به چه چیزی فکر میکردند؛ وقتی همدیگر را دیدند و تمام جهان برایشان پر از برق نگاهی شد که سالها برای نگهداری آن تلاش کردند. چه چیزی آنقدر ارزش داشت که آنها را به یکدیگر پیوند داد و وقتی به آن رسیدند چگونه از آن مراقبت کردند؟!

من سالها تلاش کردم که حضور داشته باشم، زمانی که پدرم سرباز بود و برای مرخصی به خانه برمگشت و سوار اتوبوسی بود که مادرم هم سوار آن بود. لحظه ای که راننده خوابش برد تمام تلاشم را برای آن کردم که بیدارش کنم ولی خواب راننده سنگین تر بود. تصادف عجیب و وحشتناکی بود، وحشتناک بود چرا که

اتوبوس با ماشین حمل کننده سوخت سر شاخ شد و ماشین حمل سوخت زیر یک خمش را گرفت و اتوبوس پدر و مادرم را خاک کرد؛ اما عجیب هم بود، چرا که تنها پدر و مادرم از آن حادثه زنده ماندند و از اینجا شروع آشنایی آقا و خانمی بود که سخت جان تر از مرگ بودند.

اخبار معجزه زنده ماندنشان باعث شد بارها در یک قاب دیده شوند و من با فاصله از دیدنشان لذت میبردم. مادرم دانشجوی برتر دانشکده مامایی بود و درسش را زمانی تمام کرد که پدرم او را خواست. در جلسه خواستگاری در کمال دلبری به مادرم گفت تو میتوانی دومین معجزه زندگی من باشی و مادرم در کمال سخاوت دومین معجزه را به زندگی پدر و من داد.

زمان هر لحظه مرا به آنها نزدیک تر میکرد و من تمام این مدت در گوشه ای نشسته و منتظر به آنها خیره شده بودم. مادرم سالها فرزندان را همراهی کرد تا

با به این جهان بگذارند. دخترانی دوست داشتنی و پسرانی بامزه که مادرم آنها را مستقیم از خدا تحویل میگرفت و به پدر و مادرشان هدیه میداد. من همیشه فرشته صدایش میکردم هرچند به خاطر اسمش نبود.

پدرم راننده ماشینی بود که باعث آشنایی اش با مادرم شده بود. اتوبوسی که به خاطر تصادف بسیار پایین تر از قیمتش خریده بود و سالها همان مسیر آشنایی با مادرم را سفر میکرد. اسم اتوبوسش فرشته است و مادرم او را خداداد صدا میکند چرا که به نظرش اسم پدرم خودش بهترین توصیف برایش است. پدر و مادرم عاشق یکدیگرند. همیشه میگویند کوزه گر از کوزه شکسته آب میخورد؛ اما به نظرم گاهی کوزه گر حتی نمیتواند آب بخورد. فرشته ای که نمیتواند هدیه ای را برای خودش از خدا تحویل بگیرد!

مادرم به خاطر تصادفی که کرده بود دچار حمله عصبی میشود و این تاثیرش را زمانی متوجه میشوند که پس از



سالها انتظار هیچ فرزندی زاده نمیشود. سالها گذشته بود و پدرم منتظر معجزه سوم زندگی اش بود، اما زمانی که فهمید دلیل این انتظار بی نتیجه همان تصادف و همین اتوبوس است، تصمیم گرفت فرشته اش را بفروشد.

دوران سختی که سکوت فرزندخوانده خانه کوچکشان شده بود، پدری که سفرهای آخرش را بدون هیچ ذوقی میگذراند، دیگر عاشق اتوبوس و مسیر رفت و برگشتش نبود. مادری که دیگر نمیخواست رابط خدا و پدر و مادرها باشد، درخواست جا به جایی اش را داده و منتظر نظر رئیسش بود.

زندگی سردتر از آن شده بود که پدر و مادر منتظر معجزه دیگری باشند. فراموش کرده بودند در گذشته عشق بینشان بدون حضور هیچ فرزندی بود. فراموش کرده بودند علاقه چیزی نیست که همیشه باقی بماند، باید مراقبش بود. اما وقتی که پدرم شبی از سفر برگشت و دید مادرم بدون اینکه به او اطلاعی دهد به

ردیف پشت راننده کنار
شیشه ای که از سرمای جاده
اعتراض داشت من را پیدا
کرد.

به من خیره شد، من هم
به چشمان قهوه ای خواب
آلودی که از تعجب گرد
شده بود خیره ماندم و
دوباره خندیدم. کسی که مرا
به دنیا آورده بود چیزی
در ساکی که مرا داخلش
گذاشته بود انداخته بود.
نوشته ای که فرصت مادری
یا پدری را نمیخواست. پدرم
مرا از میان ساک زرشکی
کنیف بیرون کشید و تمام
مسیر برگشت به خانه ی
عشقش مرا در آغوشش نگه
داشت.

اسم من معجزه است
و پدرم فرشته اش را در
نزدیکی اینجا پارک کرده و
به همراه دخترش که هرگز
از او زاده نشده بود پشت
دری منتظر است که فرشته
اش خواهری برای معجزه
سومش به این دنیا بیاورد.
این چهارمین معجزه زندگی
پدر و مادر





جنایت هولناک امیررضا فدائی

شخصیتها

بابک (پدر)

بامداد (پسر بابک)

ساغر (مادر)

پونه (دختر ساغر)

صحنه سالن موزه هنرهای

پست مدرن که خالی است.

در انتهای صحنه وسط

مجسمهای برروی پایه قرار

دارد و پارچهای روی آن انداخته

شده. صحنه کاملاً سفید رنگ

است و جز پایه و پارچه

روی مجسمه که به رنگ

قرمز کثیف است، کف سالن و

دیوارها سفید رنگ هستند.

در انتهای صحنه سمت راست از

دید تماشاگران دری وجود دارد که

تا زمان باز شدنش نباید مشخص

باشد دری آنجاست. نوری از زاویه

پشت مجسمه وجود دارد که سایه

تندی بر روی زمین از مجسمه

میاندازد؛ به محض ورود بازیگران

محو میشود. بابک و بامداد وارد

سالن موزه میشوند. بابک حدوداً

۴۰ ساله با قدی متوسط و موی

تراشیده که با دستمال داخل

جیب کت قهوه‌ای خودش هر از

گاهی روی سربی مویش میکشد.

بامداد قد بسیار بلندی دارد که در

مواجهه با هر کسی از بالا به او

نگاه میکند. سیوشرت قرمز رنگی

به تن دارد که کلاهش را روی

سرش انداخته.

بابک: تابستونه اون کلاهتو بردار.
 بامداد: خودت کت تننه.
 بابک: تو هم سویشرت تننه.
 بامداد: خب حتما سردمه که
 تنمه.

بامداد کلاه سویشرتش را برمی‌دارد، او
 نیز مویی بر سر ندارد

بابک: پس منم حتما سردمه.
 بامداد: پس گیر ننده کلاهتو
 بردار.
 بابک: سرت شپش میوفته.

توجه آنها به پایه و مجسمه
 جلب میشود. سعی میکنند از
 گوشه پارچه‌ای که روی آن
 انداخته شده ببینند که ناگهان
 ساغر و پونه وارد میشوند. ساغر
 زنی حدوداً ۳۵ ساله با عینکی بر
 چشم و دقیق بر

هر چیزی، او عاشق هنر است. پونه
 نیز عینکی است، عینکی قرمز
 که با بند عینکی دور گردنش
 خودنمایی میکند. موهای چتری
 دارد و تقریباً هر دو آنها تند
 حرف میزنند.

ساغر: چیکار میکنی آقا؟

بابک و بامداد سراسیمه به
سمت آنها برمیگردند.

بابک: چیزه... کار خاصی نمیکردم.

بامداد: عینکت قشنگه.

پونه: تو هم قرمز دوست داری؟

ساغر: دیگه میخواستی چیکار

کنی؟

بابک: خانوم کاری نکردم.

بامداد: از سبوشتر تم فهمیدی؟

پونه: نه از کله کچلت فهمیدم.

پونه می خندد و بامداد به
اجبار سعی به همراهی میکند.

ساغر: آقا شما داشتی به یه

اثر هنری دست میزدی.

بابک: دست زدم، نخوردمش.

بامداد: تو هم موهای قشنگی

داری.

پونه: دوس داشتی تو هم مو

داشتی؟

پونه خنده هایش را ادامه میدهد اما

بامداد دیگر همراهی نمیکند.

ساغر: آقا این چه وضع حرف

زدنه با یه خانوم.

بابک: خانم من با شما چیکار

دارم.

بامداد: بالاخره هر کس یه

جوریه.

پونه: ولی هرکسی اینجوری

کچل نیست.

پونه همچنان به خنده هایش
ادامه میدهد که بامداد ناگهان
یکی زیر گوشش میزند.
سکوت. ساغر و بابک با تعجب
به بامداد نگاه میکنند. پونه
شوک شده و به بامداد نگاه
میکند. بامداد تند نفس میکشد.

بابک: بامداد پسرم هستن، منم
بابکم.

ساغر: ساغر.

بابک: شما چی میگفتین؟

ساغر: شما هر قدر میخواین
دست بزنین.

بابک: به چی؟

ساغر: به تابلو.

بامداد: من سعی کردم باهات
درست صحبت کنم پونه.

پونه ناگهان زیر گریه میزند.

بابک: تو میشناسیش؟

بامداد: دوس دخترم بود.

ساغر: پونه واقعا؟

پونه: اون موقع اینجوری نبود.

بابک: الان چجوریه مگه؟

پونه: هیچی بخدا.

ساغر: توضیح بده چرا با همجین آدمی بودی
پونه.

بامداد: اون موقع من مجسمه میساختم.

ساغر: خب بسازی.

بابک: خانم شما مگه اثر هنری واستون اهمیت
نداره؟

ساغر: گور بابای هنر.

پونه: مامان، بیا بریم.

ساغر: بگو چرا باهاش بودی؟

بامداد: خانم مسئله پیچیده ای نیست.

ساغر: هست. دختر من نباید با پیشعوری مثل تو

حتی حرف بزنه.
 بابک: خانم دیگه داری زیاده روی میکنی.
 ساغر: برو گمشو بابا.
 پونه: مامان لطفا بیا بریم.
 بامداد: خانم همین الان معذرت میخواین از
 پدرم.
 پونه: بامداد ببخشید.
 ساغر: پونه!
 پونه: مامان تورو خدا.
 ساغر: مامان و کوفت. چی ازت داره که
 اینجوری میترسی؟

بامداد ناگهان پارچه روی
 مجسمه را برمیدارد. مجسمه
 سردیس بامداد است.

ساغر: تو کی هستی؟
 پونه: بامداد معذرت میخوام
 بابک: بامداد اینو تو ساختی؟
 ساغر: پونه قضیه چیه؟
 بامداد: نه اینو سفارش دادم که ازم بسازن.
 پونه: بامداد واسه این گفتی که امروز
 پیام اینجاست؟
 ساغر: ما واسه این اومدیم؟
 بابک: چرا منو کشوندی اینجا؟
 بامداد: معذرت میخوام بابا ولی دیگه
 تحمل شماها سخت شده. تو، پونه... همه آدما

بامداد از سه نفر جدا میشود و
 به سمت مجسمه میرود، ناگهان
 با دستش آن را میشکند. داخلش
 یک اسلحه است. بامداد آن را
 برمیدارد و مسلحش میکند.
 سکوت

بامداد: خانم ساغر میدونین چرا دخترتون با

من بود؟

سافر: ...

بامداد: چون عاشق هیجان کشتن آدماست.

بابک: بامداد

بامداد: آره بابا، من کارم کشتن آدماست.

سافر: ...

بابک: الان با این میخوای چیکار کنی؟

پونه: بامداد، قول میدم دیگه مسخره ات نکنم.

سافر: اینجا دوربین داره.

بامداد: پس این مشکلیه که من دارم.

بابک: بامداد میخوای چیکار کنی؟

بامداد: تو همیشه روی مخ منی یا برعکس.

پونه: بامداد.

بامداد: تو همیشه منو مسخره میکنی یا واقعا

من مسخره ام.

سافر: ...

بامداد: امیدوارم یه روز همه چیز حل بشه

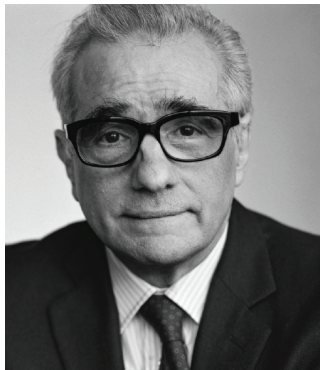
ناگهان نور میرود، صدای شلیک از اسلحه می آید. تعداد شلیک ها به قدری زیاد باید باشد که مشخص نشود بامداد به آن سه نفر شلیک کرده یا نه. وقتی صحنه آرام میشود. نور آهسته صحنه را روشن میکند. تمام صحنه پر از خون شده. در سالن باز میشود چهار نفر به شکل و شمایل بابک، بامداد، ساغر و پونه وارد میشوند، اما در لباس فرم کارگران موزه. چهار مجسمه در فاصله های منظم می گذارند. روی آنها پارچه قرمز انداخته شده. کف سالن را کاملاً تمیز میکنند تا همانند شروع نمایش سفیدی مهمترین بخش این سالن باشد سپس از در خارج میشوند. پس از اینکه موسیقی ملایمی پخش میشود نور از پشت مجسمه ها تابیده میشود و اینبار سایه چهار مجسمه بر روی سالن نقش می بندد. نور به آهستگی خاموش میشود.



برادران لومیر به عنوان مخترعان سینما از حیث تولید تصویر متحرک و پایه‌گذاری نخستین نمایش همگانی در سالن نمایش سینما به شکل امروزی، نخستین کسانی هستند که سینما را به جهان شناساندند. در سال ۱۸۹۵ در گراند کافه واقع در بولوار کاپوسی شهر پاریس آن‌ها دستگاه شگفت‌انگیز خود را به نام «سینماتوگراف» که هم وسیله‌ای برای نمایش فیلم و هم دوربین فیلمبرداری بود به جهانیان عرضه کردند. از آن‌ها چند فیلم کوتاه باقی‌مانده که نه تنها نخستین فیلمهای سینمایی جهان بلکه نخستین فیلم مستند و فیلم کمدی سینما نیز در میان آن‌ها یافت می‌شود.

مشوق اصلی آنان در این راه پدر آن‌ها آنتوان لومیر بود که پسران خود را به ساختن دستگاهی واحد برای ثبت و نمایش تصاویر متحرک تشویق کرد. آنتوان لومیر ایده ساخت دستگاه را در سفری به پاریس و دیدن دستگاه کیتوسکوپ ساخته توماس ادیسون بدست آورده بود جالب اینجاست که پدر آن‌ها اصلاً به موفقیت نوآوری این دو ایمان نداشت و به ژرژ ملی‌یس که می‌خواست دستگاه آنان را با قیمت هنگفتی بخرد گفته بود: «مردم به زودی از آن خسته خواهند شد.» اما اینچنین نشد و به زودی این اختراع تمامی مردم جهان را به خود جلب کرد و امروزه در مقیاسی وسیع‌تر هنرهای تصویری و رسانه‌های تصویری نقطه‌ای از جهان را بی‌تسلط نگذاشته‌اند. آنها در سال ۱۸۹۵ با نمایش نخستین فیلم متحرک دنیا، کارگران در حال خروج از کارخانه لومیر (۱۸۹۵) در گراند کافه واقع در بولوار کاپوسی شهر پاریس، دستگاه اعجاب‌انگیز خود به نام «سینماتوگراف» را به جهانیان عرضه کردند. این دستگاه هم دوربین فیلمبرداری و هم وسیله‌ای برای نمایش فیلم بود. از آنها چند فیلم کوتاه باقی‌مانده که نه تنها اولین فیلم‌های سینمایی جهان بلکه اولین فیلم‌های مستند و کمدی تاریخ سینما نیز در میان آنها یافت می‌شود. مهمترین فیلم‌های برادران لومیر: ورود لوکوموتیو بخار به ایستگاه لسپوته (۱۸۹۵)، آبیار آبیاری می‌شود (۱۸۹۵)، شام کودک (۱۸۹۵) می‌باشد.





مارتین چارلز اسکورسیزی فیلم‌ساز آمریکایی است. مجموعه آثار او مضامین گوناگونی مانند هویت ایتالیایی-آمریکایی، مفاهیم کاتولیک گناه و رستگاری، ایمان، شاه نر، هیچ‌انگاری، جنایت و فرقه‌گرایی را در بر دارد. بسیاری از فیلم‌های او به دلیل به تصویر کشیدن خشونت و به‌کاربردن آزادانه ناسزاگویی شهرت دارند. پنج فیلم او از سوی کتابخانه کنگره که «از نظر فرهنگی، تاریخی یا زیباشناختی» قابل توجه‌است، در فهرست ملی ثبت فیلم ثبت شده‌است. اسکورسیزی در سال ۱۹۹۰ سازمان غیرانتفاعی بنیاد فیلم، در ۲۰۰۷ بنیاد جهانی سینما و در ۲۰۱۷ پروژه میراث فیلم آفریقا را تأسیس کرده‌است.

اسکورسیزی با ۱۲ نامزدی بهترین کارگردانی از اسکار، تنها کارگردان زنده با بیشترین نامزدی و به‌طور کلی دومین شخص نامزدشده پس ویلیام وایلر است. در سال ۲۰۰۷، جایزه مرکز کندهی از سوی مرکز هنرهای نمایشی جان اف کندهی به‌دلیل نفوذش در فرهنگ آمریکایی به او اهدا و در سال ۲۰۰۳ ستاره‌ای با نام او در پیاده‌روی مشاهیر هالیوود ثبت شد.



وودی آلن یک نویسنده، کارگردان و بازیگر آمریکایی مشهور و محبوب می‌باشد و بیشتر به خاطر فعالیت هایش در صنعت سینما و تلویزیون در میان مردم شناخته شده است و وی در فیلم سازی با سبک خاص خود شناخته می‌شود. او در دهه ۱۹۵۰ با شروع فعالیت در صنعت تلویزیون به شهرت رسید. سپس در دهه ۱۹۶۰ با ساخت فیلم‌های کوتاه مستقل و سپس فیلم‌های بلندتر به شهرت جهانی دست یافت. وودی آلن با نام کامل آلن استوارت کونینگزبرگ در ۳۰ نوامبر ۱۹۳۵ میلادی در برانکس شمالی ترین محلات شهر نیویورک ایالات متحده آمریکا متولد شد.

ه‌طور کلی، وودی آلن با سبک خاص و منحصر به فردش و ارائه‌ی داستان‌هایی متفاوت و جذاب، توانسته است در صنعت سینما به موفقیت‌های بزرگی دست پیدا کند. همچنین او همواره یک شخصیت کم‌نظیر و جالب بود که علاوه بر فیلمسازی، به موسیقی جاز نیز علاقمند بوده است.

بابک قانع کفاش



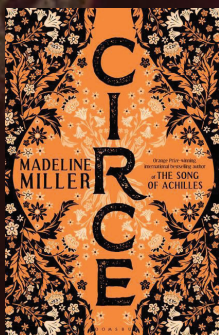
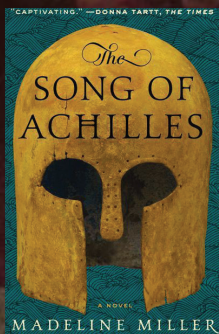


کتاب «سیرسه»: روایتی متفاوت از اسطوره شناسی یونان

در قصر «هلیوس»، ایزد خورشید و قدرتمندترین در میان تایتان ها، دختری به نام «سیرسه» به دنیا می آید. این دختر اما ظاهر و رفتاری شبیه ایزدان ندارد و توسط خویشاوندانش مورد تحقیر و سرزنش قرار می گیرد. «سیرسه» که بیشتر و بیشتر به انزوا کشیده می شود، به منظور رفع تنهایی به موجودات فانی رو می کند، و همین کار باعث می شود قدرتی را کشف کند که برای ایزدان ممنوع است: قدرت سحر و جادو.

تاب «سیرسه»، اثر موفق «مدلین میلر» که در فهرست «پرفروش ترین کتاب های نیویورک تایمز» قرار گرفته، درست مانند اثر پرفروش قبلی این نویسنده، کتاب «سرود آشیل» (منتشر شده در سال ۲۰۱۱) به ادبیات یونان باستان می پردازد. «میلر» در هر دو کتاب، داستانی آشنا را از نقطه نظر شخصیتی روایت می کند که در اثر اصلی، نقشی غیر مرکزی داشته است: در کتاب اول، دوست نزدیک «آشیل» یعنی «پاتروکلوس» که شخصیتی فرعی در «ایلید» اثر «هومر» است، و در کتاب دوم، «سیرسه»، ساحره ای که در حماسه ی «ادیسه» مردان را به خوک تبدیل می کند.

یابک قانع کفاش

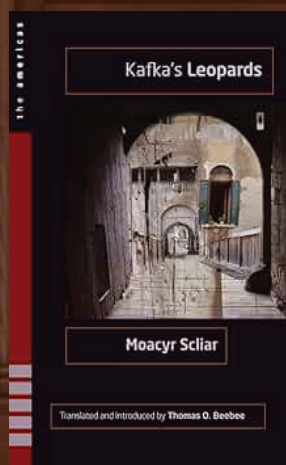


خلق موقعیت کمیک از دل سیاهی

مؤسیر اسکیلر نویسنده‌ی برزیلی تبار، برنده‌ی جوایز متعدد ادبی از جمله جایزه‌ی کتاب سال ساوئوپائولو در این اثر یعنی پلنگ‌های کافکا به سراغ موقعیتی عجیب رفته است.

جوانی به نام بنجامین کانتاروویچ یهودی که ساکن روستایی شبه ناکجا آباد در میانه‌ی مرز روسیه و رومانی است به گرایشات چپ و کمونیستی علاقه‌مند شده است. هرچند که در این فضای دورافتاده جز یک کتاب مانیفست کمونیسم هیچ اثر دیگری در دسترس نیست. بنجامین ملقب به راتینهو به معنی موش، شیفته‌ی تروتسکی است و حالا باید به خاطر بهترین رفیق در شرف مرگش به پراگ برود و ماموریتی خرابکارانه انجام بدهد. البته این ماموریت برای جلب حمایت تروتسکی است ولی در همین سفر است که راتینهو چمدانش را گم می‌کند و ماموریت با مشکلات فراوان مواجه می‌شود... کتاب با اعترافات او شروع شده و به شکل زندگی‌نامه پیش می‌رود. در اثر گم شدن پیام و چمدان راتینهو طی ماجراهایی با کافکای جوان مواجه می‌شود، یادداشتی از کافکا دریافت می‌کند، همه‌ی این‌ها در خدمت خلق موقعیتی کمدی است که در فضایی سیاه و دردناک که در عین حال لبخند به لبمان می‌آورد.

پلنگ‌ها در معبد دستمایه‌ی خلق این ماجراست. نثر کتاب روان و خوش‌خوان با ترجمه‌ای گیراست. نیازی نیست کافکا دوست یا کافکاشناس قهار باشی تا از خواندن این اثر لذت ببری، فقط کمی وقت و حوصله نیاز داری تا از خواندن آن لذت ببری.



تئاتر

تئاتر یا نمایش یکی از شاخه‌های هنرهای نمایشی است که داستانی را در برابر تماشاگران نمایش می‌دهد. به جز نوع معیار گفتار دراماتیک، تئاتر انواع دیگری نیز دارد؛ مانند اپرا، باله، کابوکی، موزیکال، خیمه شب بازی، پانتومیم، تئاتر خیابانی و تئاتر شورایی. مهد تمدن و پیدایش نمایش یا تئاتر در یونان بوده و بعد از آن روم ایتالیا و در نهایت در سراسر دنیا انتقال پیدا کرد.

تئاتر پیش‌تر به معنای مکان اجرا بود، نه خود نمایش. این کار توسط یک یا چند بازیگر در یک محیط باز به نام «سن» انجام می‌گیرد و توسط کارگردان هدایت می‌شود.

تئاتر یکی از هنرهای هفتگانه است. کسانی که درباره به وجود آمدن تئاتر جستجو کرده‌اند، می‌گویند سرچشمه آن از آیین‌هاست. آیین به مراسم مذهبی و اجتماعی می‌گویند. مثل مراسم عروسی در ایران و مراسم رقص‌های مخصوص در کشورهای دیگر. انسان همیشه دوست داشته‌است به اتفاقاتی که خارج از اراده و میل اوست، تسلط داشته باشد و این ویژگی اصلی تئاتر است. تئاتر در مقایسه با هنرهای دیگر امکانات زیادی دارد برای این‌که از هنرهای دیگر مثل نقاشی، ادبیات، معماری، موسیقی و در آن استفاده می‌شود. کلمه تئاتر (در اصل از کلمه تاترون) است که قسمت اول آن تیه تماشاگران یا محله تماشا است. هنگامی که تمدن‌های خاور نزدیک و مصر شکوفا می‌شدند، دیگران در همسایگی آنان تازه قدم در راه تحول می‌نهادند. مهم‌ترین این تمدن‌های نوپا، از نظر بررسی ما، «تمدن‌های» است که پیشاهنگ تمدن یونان بود. «فرهنگ مینوسی» که از سال ۲۵۰۰ تا ۱۴۰۰ پیش از میلاد در جزیره کرت شکفته بود، پس از آن، تمدن میسنی توسط مهاجمان شمالی نابود شد، و عصر تاریک از ۱۱۰۰ تا ۸۰۰ پیش از میلاد آغاز گردید.



تئاتر لایسیوم

تئاتر لایسیوم یک سالن نمایش در لندن، انگلستان است.

این سالن تئاتر که در خیابان ولینگتون قرار دارد در سال ۱۸۳۴ میلادی تأسیس شده و جزئی از تئاتر وست اند محسوب می‌شود. تئاتر لایسیوم دارای ۲۱۰۰ نفر ظرفیت می‌باشد. این سالن میزبان مراسم های دوشیزه دنیا هم بوده.



ایران

هنر تئاتر در ایران پیشینه‌ای دراز دارد و سبکی از آن در نمایش‌های تعزیه نمود یافته‌است. در کتاب تاریخ بخارا آمده‌است که نمایش ایران از آیین، اسطوره و شعایر برخاسته‌است. اولین تئاتر ایران در شهر رشت شروع به کار کرد. نخستین تئاتر زنان در ایران نمایش آدم و حوا بود که توسط جمعیت نسوان وطنخواه در تهران اجرا شد. سابقه نمایشنامه نویسی در ایران خیلی قدیمی نیست. نخستین بار «میرزا فتحعلی آخوند زاده» با نوشتن نمایشنامه‌هایی به ترکی آذربایجانی - که بعدها به زبان فارسی ترجمه شد - راه را برای نویسندگان ایرانی در این عرصه باز کرد. «میرزا آقا تبریزی» تحت تأثیر او پنج نمایشنامه نوشت و پس از آن شاعران و نویسندگان ایرانی، چه در دوران مشروطه و چه بعد از آن نمایشنامه‌های گوناگونی آفریدند. «میرزا عشقی» نمایشنامه‌ای را به عنوان «در رستاخیز سلاطین ایران» نوشت «میرزا محمود خان مله‌پیر الدینی» «میرزا محمد خان کمال السوزا» «سعید علی خان نصر» «ذبیح‌الله خان بهروزی» «عبدالرحیم خلخالی» «سعید نفیسی» «عبدالحسین نوشین» «صادق چوبک» «پرتو اعظمی» از آن جمله‌اند.

بابک قانع کفاش





جوآن رولینگ متخلص به جی. کی. رولینگ ولف، تهیه‌کننده فیلم و فیلم‌نامه‌نویس بریتانیایی است. عمده شهرتش را برای نوشتن مجموعه فانتزی هری پاتر کسب کرده‌است که بیش از ۵۰۰ میلیون نسخه فروش داشته‌است و به یکی از پرفروش‌ترین مجموعه کتاب‌های تاریخ تبدیل شده‌اند. مجموعه فیلم محبوبی به همین نام توسط شرکت برادران وارنر بر پایه این کتاب‌ها ساخته شده است و رولینگ هم از تهیه‌کنندگان قسمت‌های پایانی این مجموعه بود. او با نام مستعار رابرت گالبریث چند داستان جنایی نوشته‌است.

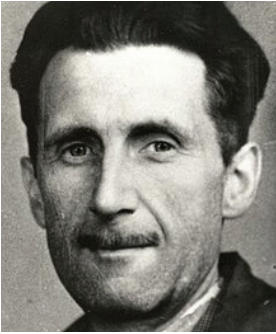


استیون ادوین کینگ نویسنده آمریکایی خالق بیش از ۲۰۰ اثر در گونه‌های وحشت، خیال‌پردازی، ماوراءالطبیعه، تعلیق، جنایی، علمی تخیلی و رمانهای فانتزی است. مام رمان‌ها و داستان‌های کینگ همچنان در حال انتشار هستند، به جز یک کتاب به نام خشم. داستان این رمان در مورد کودکیست که یک روز به مدرسه می‌رود و بعد معلم درس جبر خود را می‌کشد و هم‌کلاسی‌هایش را به گروگان می‌گیرد. سال ۱۹۹۷ این کتاب در بین کتاب‌های دانش‌آموزی که به سمت سه نفر از هم‌کلاسی‌هایش تیراندازی کرده بود، پیدا شد. بعد از این اتفاق کینگ تصمیم گرفت کتاب را از کتابفروشی‌ها جمع کند.

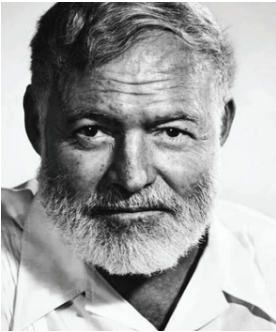


آگاتا کریستی، (زاده ۱۵ سپتامبر ۱۸۹۰ در گذشته ۱۲ ژانویه ۱۹۷۶) نویسنده مشهور انگلیسی و خالق داستان‌های جنایی و ادبیات کارآگاهی بود. کریستی، نویسنده‌ای است که کتاب‌هایش بیشترین ترجمه را به زبان‌های مختلف دنیا داشته‌است. رمان‌هایش بیش از دو میلیارد نسخه فروش داشته‌اند. در سال ۱۹۵۵، کریستی اولین دریافت‌کننده جایزه استاد بزرگ اسرارآمیز آمریکا بود. اواخر همان سال، شاهد دادستان دریافت جایزه ادگار برای بهترین بازی. در سال ۲۰۱۳، او توسط ۶۰۰ رمان‌نویس حرفه‌ای انجمن نویسندگان جنایت، به عنوان بهترین نویسنده جنایی و قتل راجر آکروید به عنوان بهترین رمان جنایی تاکنون شناخته شده‌است.





اریک آرتور بلر با نام مستعار **جرج اورول** (۲۵ ژوئن ۱۹۰۳) داستان‌نویس، روزنامه‌نگار، منتقد ادبی و شاعر انگلیسی بود. او بیشتر برای دو رمان سرشناس و پرفروش مزرعه حیوانات که در ۱۹۴۵ منتشر شد و در اواخر دهه ۱۹۵۰ به شهرت رسید و نیز رمان ۱۹۸۴ شناخته می‌شود. این دو کتاب بر روی هم بیش از هر دو کتاب دیگری از یک نویسنده قرن بیستمی، فروش داشته‌اند. او همچنین با نقدهای پرشماری که بر کتاب‌ها نوشت، بهترین وقایع‌نگار فرهنگ و ادب انگلیسی قرن شناخته می‌شود.



ارنست میلر همینگوی (زاده ۲۱ ژوئیه ۱۸۹۹ درگذشته ۲ ژوئیه ۱۹۶۱) از نویسندگان برجسته معاصر ایالات متحده آمریکا و برنده جایزه نوبل ادبیات بود. او از پایه‌گذاران یکی از تاثیرگذارترین انواع ادبی، موسوم به «وقایع‌نگاری ادبی» شناخته می‌شود.

قدرت بیان و زبردستی همینگوی در توصیف شخصیت‌های داستانی به گونه‌ای بود که او را پدر ادبیات مدرن لقب داده‌اند.



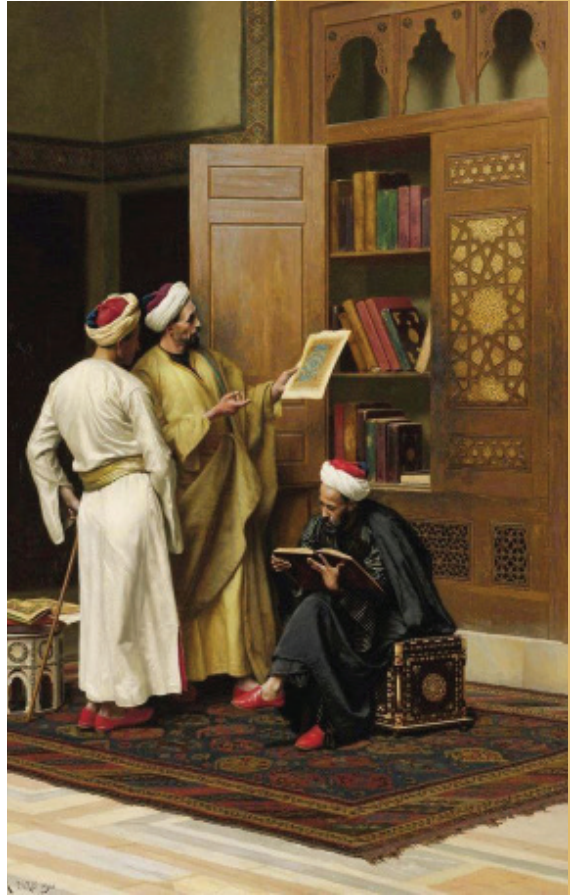
چارلز جان هافم دیکنز (۷ فوریه ۱۸۱۲ - ۹ ژوئن ۱۸۷۰) نویسنده پرآوازه انگلیسی و برجسته‌ترین رمان‌نویس عصر ویکتوریا بود. دیکنز یکی از مشهورترین و تاثیرگذارترین نویسندگان در زبان انگلیسی است. بسیاری از رویدادها و شخصیت‌های کتاب‌های چارلز دیکنز، بازتابی از رویدادها و شخصیت‌های زندگی واقعی وی بوده‌اند از دیکنز برای داستان‌سرایی و نوشتار توانمندش و همچنین خلق شخصیت‌های به یادماندنی، بسیار تحسین شده‌است. دیکنز در طول زندگی خویش، محبوبیت جهانی بسیاری یافت. از نوشته‌های معروف او می‌توان دیوید کاپرفیلد، آرزوهای بزرگ، الیور توئیست و داستان دو شهر را نام برد.

بابک قانع کفاش



شاعر غزل نه بلکه دیوانی نوشته است
 از زندگی های پریشانی نوشته است
 اینبار از تقدیر تنهایی و تلخی ها
 اینبار شعر نابسامانی نوشته است
 این قصه را اول خدا در سرنوشتیم با
 بسم له خوش خط رحمانی نوشته است
 از ابتدا در قصه ناکامی به کامم بود
 آیا برای قصه پایانی نوشته است ؟
 ما خود خزان بودیم زرد و خسته و بی جان
 جای بهاران باد طوفانی نوشته است
 او گفت اسانی است در پایان سختی ها
 الحق که سختی را به اسانی نوشته است
 با این همه باقی است جای شکر او هم باز
 خوب و بد این زندگی فانی نوشته است
 او گفته درد و رنج از ان ادمی باشد
 دردا که این درد و غم انسانی نوشته است
 هنگام تقسیم خوشی هم وقت ما چون شد
 با وضع فعلی عمر طولانی نوشته است
 باری که او عادل ترین باشد میان خلق
 هم نعمت و سختی به یکسانی نوشته است
 بعضی به اسراف طعام و بعض دیگر را
 در حسرت یک لقمه نانی نوشته است
 ای کاش درد نان چو حل میگشت حل میگشت
 نان داده اما درد دندانی نوشته است
 او فی المثل با حکمتش حلال مشکل را
 امثال مسئولین ایرانی نوشته است
 دنیا چه بد بارگرانی بود این تاریخ
 بار گرانی را به ارزانی نوشته است
 از کنج غم ها میروم کنج حرم هر شب
 دلخوش که او ما را خراسانی نوشته است

اندیشیدن
 در سکوت
 آن که می اندیشد
 به ناچار دم فرو می بندد
 اما آنگاه که زمانه
 زخم خورده و معصوم
 به شهادتش طلبد
 به هزار زبان سخن خواهد
 گفت
 احمد شاملو





گر هنری سر ز میان برزند
بی هنری دست بدان درزند

کار هنرمند به جان آورند
تا هنرش را به زبان آورند

